

بر آه خشی وجود تو ممکن کردی
 ز چشم خالی خود تا یکی زمین گری
 غبار چشم تو دیوار گلشن در گری
 ز خو بری که معراج رفتن در گری
 بی نظاره مجنون تو صحرای چشمت
 نیبت این بادیه از فتنه خوابیده
 کوه و صحرا بهوداری او چو اند
 میکند سیر سراپا تو سرتاپایم
 سالک بادیه حیرت دیدار ترا
 باغبان زود بناراج عدو گلشن
 سوکت از بهر عمارت
 سبزه ساحل مرگانی
 پیش ازین ماری ز خوی و گری بود
 سوکتی بر آرزوست تا خانه شیرین
 از در بسته ها ملل دارد در بسته زمین
 چشم آهوی است این چند پرست
 کوله کیران از شمیم گل سبزه بود
 خار پایم سبز از موج رطوبت گشت
 بجز خورشید در چشم بر سر تو است
 نقش باره روان از چشم آهوی بود
 دریا چشمت چشمت است
 بنه میساک مار مغز شیری بود
 چون زنده راه سفید ز خو شیر بود
 و نه ز کما عارضین نار حیر بود
 مست آهونگان شیر گری باده
 پیش ازین موج هوای خضر بود
 جاده صحرایک بر مظهر بود
 صبح شمع تربت روغن ضمیر بود
 کرد این صحنه نگاه دل بدیر بود
 سایه به

ریخت

ریخت از منقار خو رنگ بران تو
 جگر بخت دل ره دور طلب نزدیک
 بی تفاوت میسر فیض بکرو حجاب حق
 بر نظاره آن گلک دل دواز سوخت
 آتش آشنایی کلم بنه امروزی
 خواستم در کس ز خو بر ز خو بودم
 قیمت تو هر گوی همچنان آفتندم
 دوش سوکت بر نش
 کله کرم چنان کرد
 بخاطرم دل بیتا مدعا گداست
 ز سبیل بند بود لب مهره اطفال
 کس ز فتنه بدینال بی نشا ناسرا
 طمس موج بوه بند مراد کس
 خفا که دست تو گری انقدر دارو
 فریب آفتاب هوا
 که سر حقی من
 تا بداند مازناری آشنای کردیدم
 سوکت مایل بر لبین صغیری بوده است
 ماه نو خرمه بنا شد تا نظر باریت
 کرم و موم با بالید پیچ جانار کت
 عنایب از کرم کستان از سوخت
 این فی از سطله آواز نیست از سوخت
 پای من کرم چنان کسب دامان
 کسب بازار جریان کرم که دو کاسرا
 از نه دل بچو جمع
 مرکان از سوخت
 طپیدن دلم این خار آهوی کند
 ز خو بر میدر من کوه را بجا کند
 خوش آسید درین راه نقش با کند
 که گلر خویب با مید ناخدا کند
 که خویبک به سر سر خفا کند
 میخورم سوکت
 بر من استنهایت
 دست من ز یک حنا وار کجا جو
 بالیده
 بالیده

جاده افتاده قامت را میل زمین
 پیش ازین بخت هم و سبزه بود